

سعد درباره وصف شهر بدو نوشت که قادیسیه میان خندق و عتسیق است و در سمت چپ قادیسیه رودی سبز گونه هست که درون آن پیداست که تا حیره امتداد دارد، از میان دوراد که یکی به بیابان می رود و دیگری برکناره رودی است به نام حضور که تا ناحیه میان خورنق و حیره می رود. سمت راست قادیسیه تا ولجه یکی از مردابهای دبار آنهاست. همه مردم سواد که بیش از من با مسلمانان به صلح آمده بودند دل با مردم پارسی دارند و به آنها پیوسته اند و برضد ما آماده شده اند کسی را که برای جنگ ما آماده کرده اند رستم است و کسانی همانند وی که می خواهند ما را تحریک کنند و به حمله وادارند و ما نیز می خواهیم آنها را تحریک کنیم و به جنگ بکشانیم. فرمان خدا شدنی است و قضای او ما را سوی مقدر می کشاند و از اوقضای خوب و تقدیر نیک قرین سلامت می خواهیم.»

عمر بدو نوشت: «نامه تورا رسید و مضمون آن را بدانستم، در جای خود باش تا خدا دشمن را به حرکت درآرد، بدان که کار دنیاله دارد. اگر خدا دشمن را هزیمت کرد، از آنها دست مدار تا به مداین حمله بری که اگر خدا خواهد ما به خرابی آن شود.» و چنان بود که عمر برای سعد بخصوص دعا می کرد و کسان با وی دعا می کردند و برای عامه سپاه نیز دعا می کرد.

زهره بن حویره روان شد و در عذیب هجانات اردوزد و سعد از دنیال آمد که در عذیب هجانات به وی ملحق شود. زهره پیش رفت و در قادیسیه مابین عتبیق و خندق، مقابل پل، مقرر گرفت. قدیس در آن روزگار یک میل پایین تر از پل بود. سیف بن قعقاع گوید: عمر به سعد بن ابی وقاص نوشت:

«در دل من افتاده است که وقتی با دشمن مقابل شوید او را هزیمت می کنید تردید را بیکسو نهید و یقین را برگزینید اگر یکی از شما با یکی از عجمان یازی، امانی داده یا اشاره ای کرده یا سخنی گفته که عجبی ندانسته و بنزد ایشان امان بوده، آن را امان به حساب آرید و از سخنگیری

«پرهیزید. به پیمان وفا کنید، که وفا حتی به غلط سودمنداست و خیانت حتی به خطا مایه هلاکت است و سبب ضعف شما و نیروی دشمن و ادبار شما و اقبال او می شود مبادا کاری کنید که مایه تحقیر و هزن مسلمانان شود.»

کرب بن کرب عکلی که جزو مقدمه سپاه قادسیه بود گوید: سعد از شراف ما را پیش فرستاد که در عذیب هجانات فرود آمدیم، او نیز حرکت کرد و وقتی که در عذیب هجانات پیش ما رسید و این بهنگام صبحدم بود زهره بن حویه با مقدمه سپاه حرکت کرد و چون عذیب که از جمله پادگانهای پارسیان بود نمودار شد بر برجهای آن کسانی را دیدیم و بر هر يك از برجاها یا میان دو کنگره می نگریم یکی را می دیدیم و ما با نك سواران بودیم و بماندیم تا گروه عمده بیاید که پسنداشتیم آنجا سپاهی هست آنگاه سوی عذیب رفتیم و چون نزدیک شدیم یکی از آنها در آمد که با شتاب سوی قادسیه روان شد و چون با آنها رسیدیم و وارد شدیم هیچ کس نبود و همین مرد بود که به خدعه از برجاها و میان کنگرهها به چشم ما می خورد و اینک خبیر ما را می برد، بدنبال او رفتیم اما نرسیدیم، زهره از قضیه خبر یافت و از پس آمد و بما رسید و ما راجا گذاشت و از پی مرد رفت و گفت: «اگر این خبر گیر از دست برود خبر ما با آنها رسد.» نزدیک خندق به او رسید و ضربتی زد و او را در آنجا افکند. و چنان بود که مردم قادسیه از دلیری این مرد و آشنایی او با جنگ به تعجب بودند و هیچ کس پر دل تر و جسور تر از این پارس نندیده بود و اگر مقصد وی دور نبود زهره به او نرسیده بود و از پای در نیامده بود.

گوید: مسلمانان در عذیب نیزهها و تیرها و جمبههای چوبین و چیزهای دیگر یافتند که سودمند افتاد.

آنگاه در دل شب دسته ای فرستاد و گفت به اطراف حسیره هجوم برند، بکیر بن عبدالله لثی را سالارشان کرد. شماخ، شاعر قیسی، نیز در آن مسیانه بود و سی کس از دلیران قوم که برفتند و از سلبین گذشتند و هل آن را بریدند و آهنگ

حیره داشتند.

در اتنای راه سر و صداها شنیدند و دست به کاری نزدند و نهان شدند ببینند که چیست و همچنان بودند تا جمعی گذشتند و دسته‌ای سوار جلو انبوه جمع بود که متعرض آن نشدند که راه صنین را پیش گرفتند و متوجه مسلمانان نشدند که در انتظار آن خبر گیر بودند و توجهی به نهان شدگان نداشتند و آهنگ صنین داشتند.

و چنان بود که خواهر آزاد مرد پسر آزاده مرزبان حیره را که عروس امیر صنین بود به خانه وی می‌بردند. امیر صنین از جمله بزرگان عجم بود و کسان برای حفاظت به دنبال عروس بودند و چون سواران از همسراهان عروس جدا شدند و مسلمانان همچنان در نخلستان در کمین بودند و باروبنه بر آنها گذشت و بکیر به شیرزاد پسر آزاده که مابین سواران و باروبنه بود حمله برد و او را از پای در آورد، سواران گریزان شدند و باروبنه را با دختر آزاده با سیصد زن از دهقانان و یکصد کس از خدمه بگرفت با چندان چیز که کس قیمت آن ندانست و بازگشت و چیزها را همراه برد و صبحگاهان با غنایمی که خدا نصیب مسلمانان کرده بود در عذیب همانات پیش سعد رسید و کسان به آهنگ بلند تکبیر گفتند سعد گفت بخدا سوگند این تکبیر قومی است که نیرو دارند.

آنگاه سعد غنایم را بر مسلمانان تقسیم کرد، خمس را برگرفت و بقیه را به جنگاوران داد که بسیار خوشدل شدند و گروهی را در عذیب نهاد که حافظ زنان باشند و کسانشان را نیز به آنها پیوست و غالب بن عبدالله لیبی را سالار گروه کرد.

آنگاه سعد سوی قادسیه رفت و در قدیس مقرر گرفت. زهره نیز در مقابل بل عتیق جایی که اکنون قادسیه است فرود آمد، سعد خبر دسته بکیر را و اینکه در قدیس فرود آمده بفرستاد و یکماد آنجا بیود سپس برای عمر نامه نوشت که قوم دشمن کسی

را سوی ما نفرستاده و ندانسته‌ایم که برای جنگ کسی را معین کرده باشد و وقتی خبری به ما رسید خواهیم نوشت، از خدا فیروزی بخواد که ماسد را مقابل دنیایی پهناوریم با مردمی نیرومند که از پیش دانسته‌ایم که سوی آنها خوانده می‌شویم و خدای فرمود: «شما را به قومی نیرومند می‌خوانند.»

سعد در اننای ابن اقامت عاصم بن عمرو را سوی اسفل فرات فرستاد و او تامیشان برفت، به جستجوی گوسفند و گاو بود اما بدست نیاورد و کسان که در مزارع بودند بگریختند و در بیشه‌ها پنهان شدند و عاصم پیش رفت تا بر کنار بیشه‌ای مردی را بگرفت و از او پرسش کرد و جای گوسفند، گاو می‌جست و آن کس قسم خورد و گفت: «نمی‌دانم» اما او چوپان چهار پایانی بود که در آن بیشه بود و گاوی بانگ برآورد که بخدا دروغ می‌گوید اینک مایم. عاصم وارد بیشه شد و گاوان را براند و سوی اردوگاه آورد که سعد آنرا میان کسان تقسیم کرد و روزی چند در رفاه و فراوانی بودند.

و چنان شد که در ایام حجاج این قضیه را برای وی گفتند، چند کس از حاضران واقعه را پیش خواند که بزید بن عمرو و لید بن عبد شمس و زاهر از آن جمله بودند و از آنها پرسش کرد که گفتند: «بله ما این را شنیدیم و دیدیم و گاوان را براندیم»

حجاج گفت: «دروغ می‌گویید»

گفتند: «اگر تو آنجا بوده‌ای و ما نبوده‌ایم چنین باشد»

گفت: «راست می‌گویید، کسان در این باب چه می‌گفتند؟»

گفتند: «ابن را نشان بشارتی دانستند که از رضای خدا و شکست دشمن ما

خبر می‌داد.»

گفت: «این بسبب آن بود که جماعت نیکان و پرهیزکاران بوده‌اند.»

گفتند: «ما خفاهای دلها را نمی‌دانستیم اما آنچه دیدیم هیچ کس به دنیایی-

رغبت تر از آنها نبود و بیشتر از آنها دنیا را دشمن نمی‌داشت، هیچکدامشان به ترس و خدعه و خیانت منسوب نبودند و این غذای گاوان بود.»

سعد دسته‌ها مابین کسکروانبار فرستاد و چندان آذوقه بیاوردند که مدتسها در رفاه بودند و نیز خبرگیران سوی مردم حیره و سوی صلوبا فرستاد که اخبار پارسیان را بدانند، خبر آوردند که شاه رستم پسر فرخزاد ارمنی را به کار جنگ گسماشته و سالاری سپاه به او داده و قضیه را برای عمر نوشت و عمر بدو نوشت که از خبرها که بتو میرسد و سپاه که سوی تو می‌فرستند نگران مباش، از خدا کمک بخواه و بدو توکل کن و کسانی از مردان با مهابت و رای و دلیر پیش وی فرست که او را دعوت کنند که خدای دعوتشان را مایهٔ و هن دشمن و شکست آنها کند و هر روز برای من نامه بنویس.

و چون رستم در سابط اردوزد این را برای عمر نوشتند.

قیس بن ابی‌حازم گوید: وقتی سعد خبر یافت که رستم سوی سابط آمده در اردوگاه خویش به فراهم آوردن کسان پرداخت.

اسماعیل گوید: «سعد به عمر نوشت که رستم در سابط، این سوی مداین اردو زده و آهنگ ما دارد.

ابوضمره گوید: سعد به عمر نوشت: «رستم در سابط اردوزده و با سپاه و فیلان و نیروی پارسیان آهنگ ما کرده. چیزی برای من مهمتر از این نیست که چنان باشم که خواستهای او از خدا کمک می‌خواهم و به او توکل می‌کنیم، فلان و فلان را فرستادم و چنانند که گفته بودی»

سعید بن مرزبان گوید: وقتی دستور عمر آمد، سعد بن ابی وقاص تنی چند کسان معتبر و صاحب رای و تنی چند مردم با مهابت و مشخص و صاحب رای را برای فرستادن فراهم آورد. مردم معتبر و صاحب رای و کوشا نعمان بن مقرن و بسر بن ابی رهم و حملة بن جویه کنانی و حنظلة بن ربیع تمیمی بودند و فرات بن

حیان عجللی و عدی بن سهیل و مغیره بن زراره بن نباش بودند، مردم پرمهابت و مشخص و صاحب‌رای عطار د بن حاجب و اشعث بن قیس و حارث بن حسان و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدیکرب و مغیره بن شعبه و معنی بن حارثه بودند که آنها را سوی شاه فرستاد .

ابو ایل گوید: «سعد پیامد تا در قادسیه مقرر گشت و کسان با وی بودند گوید: نمی‌دانم شاید بیشتر از هفت هزار کس یا در این حدود نبودیم، مشرکان سی هزار کس یا در این حدود بودند و به ما گفتند: «عده و نیرو و سلاح ندارید، چرا آمده‌اید، برگردید.»

گفتیم: «بر نمی‌گردیم»، از دیدن تیرهای ما می‌خندیدند و می‌گفتند: «دوگ ، دوگ» و آنرا به دوگ نخریسی همانند می‌کردند.

گوید: چون از بازگشت دریغ کردیم گفتند: «یکی از خردمندان خویش را پیش ما فرستید که معلوم دارد برای چه آمده‌اید»

مغیره بن شعبه گفت: «من می‌روم» و سوی آنها رفت و با رستم بر تخت نشست و پارسبان بفریدند و بانگ زدند .

مغیره بن شعبه گفت: «این مرا رفعت نپذیرد و از قدر بار شما نکاست»

رستم گفت: «راست می‌گویی، چرا آمده‌اید؟»

گفت: «ما مردمی در راه ضلالت بودیم خدا پیمبری سوی ما فرستاد و به وسیله او هدایتمان کرد و به دست وی روزیمان داد و از جمله چیزها که روزی ما کرد دانه ایست که گفتند در این دیار می‌روید و چون آنرا بخوردیم و کبه‌سان خود خورائیدیم گفتند: از این نمی‌توانیم گذشت ، ما را به این سرزمین جای دهید تا از این بخوریم.»

رستم گفت: «ولی ما شمارا می‌کشیم»

گفت: «اگر ما را بکشید به بهشت می‌رویم و اگر ما شمارا بکشیم به جهنم

می‌روید، و با جزیه بدهید»

گوبد: «چون گفت: با جزیه بدهید، بفریدند و بانگ زدند و گفتند: «میان ما و شما صلح نیست»

مغیره گفت: «شما به طرف ما عبور می‌کنید یا ما به طرف شما عبور کنیم؟»

رستم گفت: «ما به طرف شما عبور می‌کنیم»
مسلمانان عقب کشیدند تا پارسیان عبور کردند و به آنها حمله بردند و هزیمتشان کردند.

عبید بن جحش سلمی گوید: کسانی در معرکه افتاده بودند که سلاحی به آنها نرسیده بود و همدیگر را لگد مال کرده بودند يك کيسه کافور به دست ما افتاد که پنداشتیم نمک است و تردید نکردیم که نمک است، گوشتی پختیم و از آن در ديبگ ریختیم امامزه نداشت. يك مرد عبادی بر ما گذشت که پیراهنی همراه داشت و گفت: «ای گروه عربان غدای خود را تباه مکنید که نمک این دیار خوب نیست می‌خواهید در مقابل نمک این پیراهن را بخرید؟» پیراهن را گرفتیم و یکی از ما آنرا پوشید که به دور اومی رفتیم و از پیراهن شگفتی می‌کردیم و چون پارچه‌ها را شناختیم دانستیم که قیمت پیراهن دودرم است.

گوبد: من نزدیک یکی بودم که دو بازو بند طلا داشت و سلاح داشت و سخن نکردم و گردنش را بزدم.

گوبد: دشمنان هزیمت شدند و تا صراة رفتند و ما تعقیبشان کردیم و باز هزیمت شدند و تا مداین رفتند، مسلمانان در کوئی بودند و اردوگاه مشرکان در دیرالمسلاخ بود، مسلمانان سوی آنها شدند و تلافی شد که مشرکان هزیمت شدند و سوی کناره دجله رفتند، بعضی‌ها از کلوادی عبور کردند و بعضی‌ها از پایین مداین عبور کردند و مسلمانان آنها را محاصره کردند چنانکه جز سنگ و گربه-

هاشان چیزی برای خوردن نداشتند و شبانه برون شدند و سوی جلولا رفتند، مسلمانان سوی آنها شدند، هاشم بن عتبّه بر مقدمه سپاه سعد بود و در محل فرید به آنها تاختند.

ابو وائل گوید: عمر بن خطاب حدیقه بن یمان را بر مردم کوفه گماشت و مجاشع ابن مسعود را بر مردم بصره گماشت.

مغیره گوید: آن جمع (که سعد معین کرده بود) از اردوگاه برون شدند و به مداین رفتند که حجت گویند و یزدگرد را دعوت کنند اینان از رستم گذشتند و به در یزدگرد رسیدند و نزدیک اسبان برهنه ایستادند و اسبان یذکبی که همه شیبه می زد، و اجازه خواستند که آنها را بداشتند. یزدگرد کس پیش وزیران و سران سرزمین خویش فرستاد و مشورت کرد که با آمدگان چه گوید و چه بگوید، مردم خبر یافتند و پیش آمدند و به آنها می نگریستند که جامه های دوخته و برد به برو تازیانه های کوچک به کف و پاپوش چرمین به پاداشتند و چون قوم درباره آنها همسخن شدند اجازه یافتند و آنها را پیش شاه بردند.

دختر کیسان ضبی به نقل از یکی از سران قادمیه که مسلمانی نیک اعتقاد بود و هنگام رسیدن فرستادگان عرب، حضور داشته بود گوید: مردم به دور شاه فراهم شده بودند و در آنها می نگریستند و من هرگز بجز آنها ده کس را ندیدم که به دیدار چون هزار باشند، اسبانشان در هم می آویخت و به هم می خورد و پارسیمان از دیدن وضع آنها و اسبانشان آزرده بودند. وقتی پیش یزدگرد رفتند گفت: «بنشینید.» وی مردی بدرفتار بود و نخستین کاری که در میان رفت این بود که میان خود و آنها ترجمان نهاد و گفت: «از آنها بپرس این روپوشها را چه می نامند؟» و او از نعمان که سر فرستادگان بود پرسید: «این روپوش توجه نام دارد؟»

گفت: «برد»

و این را به فال بد گرفت و گفت: «برد جهان»
 رنگ پارسیان دگرگون شد که این برای آنها سخت بود.
 آنگاه گفت: «در بارهٔ پابوششان از آنها بپرس.»
 ترجمان گفت: «این پابوشها را چه مینامید؟»
 نعمان گفت: «نعال»

و او همچنان فال بنزد او گفت: «ناله، ناله، در سرزمین ما»

آنگاه پرسید: «این چیست که به دست دارید؟» گفت: «سوط» سوط
 (سوت، سوخت) به پارسی به معنی سوختن است.

گفت: «پارس را سوزانیدند خدایشان بسوزاند» برای پارسیان فال بد می‌زد
 و آنها از گفتار وی غمین می‌شدند.

در روایت شعبی نیز نظیر این آمده با این اضافه که شاه گفت: «از آنها
 بپرس چرا آمده‌اید و محرك شما در کنار جنگ و طمع بستن در دبار ما چیست؟
 شاید چون به حال خودتان گذاشته‌ایم و از شما غافل مانده‌ایم بر ما جرئت
 آورده‌اید؟»

نعمان بن مقرن به همراهان خویش گفت: «اگر می‌خواهید از جانب شما پاسخ
 گویم و اگر کسی می‌خواهد سخن کند به او واگذارم»
 گفتند: «توسخن کن» و به شاه گفتند: «گفتهٔ این مرد گفتهٔ ماست»

نعمان سخن کرد و گفت: «خدا عزوجل بر ما رحمت آورد و بیمبری فرستاد که
 ما را به نیکی راهبر شود و بدان فرمان دهد و شر را به ما بشناساند و از آن منع کند.
 در مقابل قبول دعوت وی وعدهٔ خیر دنیا و آخرت به ما داد، هر قبله‌ای را که
 دعوت کرد دو گروه شدند گروهی به او نزدیک شدند و گروهی دوری گرفتند و جز
 خواص به دین وی در نیامدند و چندان که خدا خواست بر اینحال بود. آنگاه فرمان
 یافت که با عربان مخالف، جنگ کند و از آنها آغاز کرد و جنگید تا همه به وی گرویدند،

یا نابدلخواه و ناخشنود یا بدلخواه و همگان به برتری دین وی بر آنحال دشمنی و تنگدستی که داشتیم معترف شدیم، آنگاه به ما فرمان داد که به اقوام مجاور خویش پردازیم و آنها را به انصاف دعوت کنیم، ما شما را به دین خودمان می‌خوانیم که نیک را نیک شمرده و زشت را زشت دانسته و اگر نپذیرید به شری دچار می‌شوید که از دیگر ترأساتر است، یعنی جزیه دادن، و اگر نپذیرید جنگ. اگر دین ما را بپذیرید کتاب خدا را می‌بانتان می‌گذاریم و شما را به تبعیت می‌خوانیم که احکام آنرا گردن نهید و باز می‌گردیم و خود دانید و دیارتان. اگر جزیه دهید و از ما، در امان‌مانید، می‌پذیریم و از شما حمایت می‌کنیم و گرنه با شما می‌جنگیم.»

گوید: یزدگرد سخن کرد و گفت: «روی زمین قومی نبره روزنرو کم شمارتر و پراختلاف‌تر از شما نمی‌شناسم. چنان بود که ما دهکده‌های اطراف را می‌گماشتیم که به شما پردازند و پارسیان به جنگ شما نمی‌آمدند و شما طمع مقابله با آنها نداشتید، اگر شمارتان بیشتر شده مغرور شوید و اگر از تنگدستی آمده اید تا به وقت فراوانی، آذوقه برای شما مقرر کنیم و سرانتان را حرمت کنیم و شما را جامه دهیم و یکی را پادشاهتان کنیم که با شما مدارا کند»

عربان خاموش ماندند، مغیره بن زراره بن نباش اسیدی برخاست و گفت: «ای پادشاه، اینان سران و بزرگان عربند و اشراف قوم که از اشراف شرم کنند که اشراف حرمت اشراف دارند و اشراف حقوق اشراف را رعایت کنند و اشراف اشراف را بزرگ شمارند باین سبب همه آنچه را که فرمان داشته‌اند با تو نگفته‌اند و همه آنچه را که گفته‌ای پاسخ نداده‌اند و نکو کرده‌اند که از آنها جز این نشاید، گوش فرا دار تا آنچه باید بگویم و آنها شاهد گفتار باشند، وصف ما چنان کردی که ندانستی، آنچه از تنگدستی ما گفتی کس از ما تنگدست‌تر نبود، گرسنگی ما گرسنگی نبود، سوسکه‌ها و جعل‌ها و عقرب‌ها و مارها را می‌خوردیم و آن را غدای خویش می‌پنداشتیم.»

منزلگاه ما کف زمین بود و جزبشم شتر و گوسفند که می‌رشتیم پوششی نداشتیم. دین ما این بود که همدیگر را بکشیم و به یکدیگر هجوم بریم. دختر خویش را زنده به گور می‌کردیم تا غذای ما را نخورد، پیش از این حال ما چنین بود که با تو گفتم. آنگاه خدا مردی را سوی ما فرستاد که شناخته شده بود و نسب و وضع و مولد وی را می‌شناختم. سرزمین وی بهترین سرزمین ما بود. شرف وی از همه برتر بود. و خاندان وی از همه بزرگتر و قبیله وی از همه بهتر و خود وی در آن حال که بود از همه بهتر بود و راستگوتر و خردمندتر و ما را به دینی خواند که هیچ کس زودتر از یک همسن وی نپذیرفت که پس از او جانشینش شد. او سخن کرد و ما سخن کردیم، او راست می‌گفت و ما دروغ می‌گفتیم، او زیادت یافت و ما نقصان یافتیم و هر چه گفت رخ داد و خدا تصدیق و پیروی وی را در دل ما انداخت و واسطه میان ما و پروردگار جهانیان شد که هر چه به ما گفت گفتار خدا بود و هر چه فرمان داد فرمان خدا بود. به ما گفت که پروردگارتان می‌گوید من خدای یگانه‌ام و شریک ندارم. وقتی بودم که چیزی نبود و همه چیزها بسجز من فنا شدند، من همه چیز را آفریده‌ام و همه چیزها به سوی من باز می‌گردند. رحمت من شامل شما شد و این مرد را سوی شما فرستادم تا راهی را که به وسیله آن پس از مرگ شما را از عذاب خویش می‌رهانم و درخانه خورشید، خانه آرامش، جای می‌دهم به شما نشان دهم و ما شهادت می‌دهیم که وی حق آورد و از پیش حق آورد و گفت هر که پیرو دین شما شود از حقوق و تکالیف شما بهره‌ور است و هر که دریغ کند، از او جزیه بخواهید و چون بداد وی را همانند خودتان حمایت کنید و هر که نداد با وی جنگ کنید که من داور شمایم. هر که از شما کشته شود او را به بهشت خویش می‌برم و هر که بماند بر دشمن ظفرش دهم. اکنون اگر می‌خواهی جزیه بده و تسلیم باش و گر نه شمشیر در میان است مگر آنکه مسلمان شوی و خویشتن را نجات دهی.»

شاه گفت: «بامن چنین سخن می‌کنی؟»

گفت: «با کسی سخن می‌کنم که با من سخن کرد و اگر دیگری با من سخن کرده بود، این سخنان با تو نمی‌گفتم.»

شاه گفت: «اگر نبود که فرستاده را نباید کشت، شما رامی‌کشتم. کاری با شما ندارم.» آنگاه گفت مقداری خاک بیاورید و بر اشرف این جمع بار کنید و او را برانید تا از در مداین برون شود. و به عربان گفت: «پیش بار خود بازگردید و به او بگویید رستم را می‌فرستم تا شما و او را در خندق قادسیه به‌گور کند که عبرت دیگران شوید آنگاه وی را سوی دیار شما می‌فرستم تا با شما بدتر از آن کند که شاهپور کرده بود.»

آنگاه پرسید: «اشرف شما کیست؟» و قوم خاموش ماندند.

عاصم بن عمرو که خم شده بود تا بار خاک را برگیرد، گفت: «من اشرف جماعتم و سرور اینانم، خاک را بر من باز کنید.»

شاه گفت: «چنین است؟»

گفتند: «آری» و خاک را به‌گردن وی بار کردند که با آن از ابوان و خانه‌درآمدو پیش مرکب خود رسید و خاک را بر مرکب بار کرد آنگاه با شتاب برفت و همه سوی سعد رفتند و عاصم از آنها پیشی گرفت و از باب قدیس گذشت و گفت: «امیر را مژده ظفر دهید که انشاءالله ظفر یافتیم.»

آنگاه عاصم برفت و خاک را در منزل خود خالی کرد و باز گشت و پیش سعد آمد و خبر را با او در میان نهاد.

سعد گفت: «خوشدل باشید که خدا کلیدهای ملک آنها را به‌ماداد.»

آنگاه پاران وی بیامدند و هر روز نیروی آنها بیشتر می‌شد و ضعف دشمن می‌افزود.

و چنان شد که کارشاه و رفنار مسلمانان که خاک را پذیرفته بودند بر ندیمان شاه

سخت آمد و رستم از سابط پیش شاه آمد و از کار وی با مسلمانان جو یا شد و پرسید که آنها را چگونه دیده است؟

شاه گفت: «نمی دانستم که در میان عربان چنین مردانی هست که خردمندتر و حاضر جوایتر و سخندانتر از شمایند، بامن به راستی سخن کردند، گفتند وعده ای به آنها داده شده که یا بدان دست می یابند یا در راه آن جان می دهند. ولی سرشان از همه احقتر بود، وقتی از جزیه سخن آوردند من مقداری خاک به او دادم که بر سر خود نهاد و برون رفت، اگر خواسته بود این کار را به عهده دیگری نهاده بود که من از واقع حال آنها خبر نداشتم.»

رستم گفت: «ای پادشاه! وی خردمند قوم بوده و این را به فال نیک گرفته و بیشتر از یاران خود بصیرت داشته.»

آنگاه رستم که منجم و کاهن بود چشمگین و غمگین، از پیش شاه در آمد و کس به تعقیب فرستادگان فرستاد و به محرم خویش گفت: «اگر فرستاده به آنها رسید زمین خود را حفظ توانیم کرد و اگر به اودست نیافتند خدا زمین و فرزندان شمارا خواهد گرفت.»

فرستاده از حیره باز گشت که به فرستادگان عرب دست نیافته بود، رستم گفت: «ای گفتگوی این قوم سرزمین شما را بردند. پسر حجامتگر در خور پادشاهی نیست. عربان کلیدهای سرزمین ما را بردند.» و خدای عزوجل به سبب این واقعه خشم پاریسیان را بیفزود.

سعد پس از رفتن فرستادگان سوی یزدگرد، دسته ای فرستاد که برفند تا به نزد گروهی از ماهیگیران رسیدند که ماهی بسیار شکار کرده بودند. سوادبن مالک تمیمی سوی نجاف و فراض رفت که نزدیک آنجا بود و سیصد چهارپا از استروخر و گاو براند که بر آن ماهی بار کردند و صبحگاهان به اردوگاه رسیدند که سعد ماهیها را میان کسان تقسیم کرد و چهار پایان را نیز

تقسیم کرد و خمس را جز آنچه به غنیمت‌گیرندگان داده بود برگرفت و این غزای ماهیان بود .

وچنان شد که آزاد مرد پسر آزاد به به طلب کسان خود برون شده بود و سواد ابن مالک و گروهی سواران همراه وی راه او بگرفتند و برپل سیلجین جنگیدند تا وقتی مطمئن شدند که غنیمت از دسترس دشمن دور شد، به دنبال آن رفتند و آن را به مسلمانان رسانیدند .

وچنان بود که مسلمانان به گوشت بسیار راغب بودند که گندم و جو و خرما و حبوبات چندان داشتند که برای مدتی بس بود و دسته‌ها برای گرفتن گوشت فرستاده می‌شد که از گوشت نام می‌گرفت. از جمله غزاهای گوشت، غزای گاو و غزای ماهیان بود .

و نیز مالک بن ربیع بن خالد تیمی، و ائلی با مشاور بن نعمان تیمی ربیعی فرستاده شدند که بر فیوم حمله بردند و شتران بنی تغلب و نمرا را بگرفتند و با همراهان آن برانندند و شبانگاه پیش سعد آوردند و کسان شتران را کشتند و گوشت فراوان شد .

عمرو بن حارث نیز سوی نهرین حمله برد و بر در سور اگوسفندان بسیار یافتند و در سرزمین شبلی که اکنون شهر زیاد است برانندند و به اردوگاه آوردند . گوید: در آن هنگام جز دو نهر آنجا نبود .

از وقتی که خالد بعراق آمد تا وقتی که سعد به قادسیه رسید دو سال و چیزی فاصله بود و سعد دوماه و چیزی در قادسیه بماند تا فبروزی یافت .

از حوادث پارسیان و عربان از پس بویسب این بود که انوشکان پسر هرید از سواد بصره سوی مردم غزی می‌رفت که مستورد و عبدالله بن زید سالار تیره رباب تمیم و جزء بن معاویه و ابن نابغه دو سالار تیره سعد تمیم و حسن بن نیار و اعور بن شبابه دو سالار قوم عمرو، و تمیم و حصین بن معبد و شبهه دو سالار قوم حنظله تمیم راهش را بستند و او را بکشتند و چون سعد بیامد آنها و مردم غزی و همه این طوایف بدو پیوستند .

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com